

علوم اجتماعی در دنیای امروز

گفتگو با دکتر جمشید بهنام

این شماره از «کلیک اندیشه» را به بررسی و تحلیل وضعیت و موقعیت علوم اجتماعی در جهان امروز اختصاص داده‌ایم. آنچه می‌خوانید گزیده‌ای است از چهار ساعت گفتگو با جمشید بهنام در روز پنج‌شنبه ۲۰ خرداد ۱۳۷۲.

درباره جمشید بهنام و آثارش گفتنی بسیار است. بخشی از زندگی شرح فعالیتها و آثار منتشر شده وی و آنچه را که باید درباره عقاید وی بدانیم در صفحات گفتگو با وی خواهیم خواند. امیدوارم در فرصتهایی که در آینده دست خواهد داد بیشتر و مفصل‌تر درباره آراء و عقاید جمشید بهنام مطالبی منتشر کنیم.

رامین جهانگللو: با تشکر از دکتر بهنام که در این گفتگو شرکت کردند تا بتوانیم نگاهی داشته باشیم به وضعیت علوم اجتماعی در دنیای امروز، خصوصاً بعد از تحولات اخیری که در دنیا پیش آمده است. اولین سؤالی که داشتم این است که به نظر من سقوط دیوار برلن و پیروزی نظام سرمایه‌داری غربی در دنیای امروز ما را در برابر یک وضعیت جهانی جدیدی

قرار داده است که تقسیم‌بندی قدیمی جوامع انسانی بر پایه محورهای شرق و غرب را تبدیل به مرزبندی سیاسی و اقتصادی جدیدی میان شمال و جنوب کرده است. شاید بتوان گفت که ویژگی عمده این سالهای پایانی قرن بیستم مسایل و سؤالهای جدیدی است که محتاج به جوابهای جدیدی هستند.

تحولات دورانساز سیاسی امروز و انقلاب سوم صنعتی و جابجایی قدرتها در زمینه روابط بین‌الملل به نظر من مستلزم نگاه جدیدی هستند که باید به رابطه انسانهای امروز با جامعه خود توجه کنند. به نظر شما آیا روشهای کلاسیکی که تا به امروز جامعه‌شناسان در زمینه جامعه‌شناسی برای توضیح و تحقیق درباره جوامع به کار گرفته‌اند، قابلیت ایستمولوژیک و می‌توانیم بگوییم علمی توضیح واقعیتهای جدید جوامع امروز دنیا را دارند یا باید برویم به سوی یک متودولوژی جدید در زمینه علوم اجتماعی؟

جمشید بهنام: برای آنکه بتوان به این سؤال خیلی مفصل شما جواب داد باید به دو نکته توجه داشت: یکی آنکه باید مسائل حاد و پراهمیت دنیای کنونی را شناخت و تجزیه و تحلیل کرد و دیگر آنکه با آشنائی کامل با تحول امروزی علوم اجتماعی، توانائی این علوم را در پیدا کردن راه‌حل برای آن مسائل اساسی ارزیابی نمود. بیگمان هدف علوم اجتماعی همواره جستجوی راه‌حل نیست بلکه این علوم روش‌ها و ابزارهایی هستند برای شناخت و تجزیه و تحلیل مسائل.

شما بصورت سمبولیک و برای نشان دادن تغییر اوضاع جهان به سقوط دیوار برلن اشاره کردید ولی باید بیاد داشت که قبل از آنها اتفاقات مهم دیگری در جهان روی داده بود که من بعنوان مثال از آنچه که به انقلاب ماه مه ۱۹۶۸ معروف شد یاد می‌کنم. بی‌آمدهای این رویداد مهم در سالهای ۷۰ و ۸۰ در اروپا و امریکا ظاهر شد هرچند که بظاهر این انقلاب فکری دچار شکست شده بود. اتفاق دیگر که شما هم به آن اشاره کردید مسأله جهان سوم و تحولات آنست که خصوصاً از ۱۹۵۰ به بعد مطرح شد و نیز شکست عملی سیاست‌های توسعه اقتصادی در این سرزمین‌ها و امروز نیز دوگانگی عظیم بین دنیای صنعتی و غیرصنعتی که به آن نام مسخره مسأله «شمال و جنوب» را داده‌اند.

برخی از مسائل کنونی دنیای امروز میان سرزمین‌های عقب‌مانده و پیشرفته از لحاظ اقتصادی مشترک است و بعضی خاص یکی از این دو دسته از کشورها. برخی قدیم هستند و برخی جدید و نیز بعضی مسائل قدیمی که با دیدی تازه مطرح شده‌اند. به بعضی از این مسائل در کشورهای صنعتی اشاره می‌کنیم:

مثلاً فقر همواره و در همه‌جای دنیا کم و بیش وجود داشته و دارد ولی امروز با آن به طرز تفکر تازه‌ای برخورد می‌شود، بعنوان یک موضوع جهانی مورد بحث و مطالعه است و از سوی دیگر رابطه غنی و فقیر در درون کشورهای پیشرفته شکل تازه‌ای گرفته و اصطلاح «جهان چهارم» Quart monde معرّف این نوع فقر در کشورهای صنعتی است.

مهاجرت نیز با ابعاد عظیم خود مسأله‌ساز شده است هم برای کشورهای فرستنده آسیائی و آفریقائی و هم برای کشورهای گیرنده خصوصاً کشورهای اروپای غربی که حضور میلیون‌ها کارگر خارجی دیگر بار نژادپرستی و ملیت‌گرایی افراطی و خشونت را باین جوامع کشانده است. بقولی این مهاجرپذیری بیکاری را نیز در این کشورها دامن زده است و خیل بیکاران که امروزه تا حدود ۱۰ درصد از جمعیت فعال را در برخی از کشورهای غربی تشکیل می‌دهند دولت‌ها را جداً نگران کرده است.

وجود مهاجرین خارجی و نیز جمعیت‌های بیکار و فقیر در پیرامون شهرهای بزرگ شکل تازه‌ای بمسأله قدیمی مهاجرت بسوی شهرها و ایجاد شهرهای اقماری داده است که بصورت شهرهای حومه‌ای در کشورهای اروپائی (با همه مسائل فرهنگی و اجتماعی آن) و یا زاغه‌نشینی در کشورهای امریکای جنوبی و آسیا و افریقا درآمده است.

محیط زیست و حمایت از آن یکی از مباحث اصلی اجتماعی و سیاسی کنونی در کشورهای اروپائی است که عملاً از حدّ حمایت از طبیعت فراتر رفته و بصورت بحث و دفاع از روابط میان انسان و طبیعت، انسانها با یکدیگر و انسان‌ها و دولت‌ها ظاهر شده.

به این فهرست باید با کمال تعجب موضوع آموزش و پرورش را اضافه کرد که هنوز هم بعد از یکی دو قرن تجربه در غرب حلّ نشده است. در اینکه نوع مدرسه باید مذهبی باشد یا غیرمذهبی، خصوصی یا عمومی و همچنین رابطه مدرسه با وسایل ارتباط جمعی و خانواده. موضوع آموزش و پرورش بقدری مهم است که وقتی راجع به آن صحبت می‌شود چندصد هزار نفر در شهری مثل پاریس به خیابان می‌آیند و تظاهرات می‌کنند.

خانواده موضوع دیگری است که هرچند ظاهراً به آن اهمیت زیاد داده نمی‌شود ولی عملاً و تلویحاً یکی از مباحث دائمی وسایل ارتباط جمعی و جامعه‌شناسان است. شکل خانواده هسته‌ای (یعنی پدر و مادر و دو فرزند) در حال متلاشی شدن است و انواع دیگری از خانواده مانند همزیستی یکی از والدین با بچه‌ها *Famille monoparentale* رو به ازدیاد است. طلاق دائماً رو به افزایش است و ازدواج رسمی رو به کاهش و در عوض همزیستی و هم‌مکانی زن و مرد (حتماً برای مدت بسیار طولانی) رواج زیادی پیدا کرده است. در این میان دو مطلب اصلی یکی آزادی و برابری روزافزون زن در جامعه است و دیگر توجه به کودک به عنوان یک موجود زنده که باید از طرف جامعه حمایت شود و فقط متعلق به خانواده نیست. قوانین ملی و نیز منشور جهانی سازمان ملل درباره کودک که در سال پیش اعلام شد اهمیت این موضوع را نشان می‌دهند. سالخوردگی جمعیت‌ها و افزایش تعداد سالخوردگان (با توجه به افزایش امید به زندگی که مثلاً در فرانسه ۷۲ سال برای مردها و ۸۲ سال برای زنها است) نه تنها بعنوان مسأله خانواده‌ها بلکه بعنوان یکی از مسائل مهم اجتماعی مطرح است و خصوصاً هزینه‌گزارانی که جوامع باید برای بازنشستگان خود که زیاد عمر می‌کنند پردازند. مسأله سالخوردگی ما را به یکی از جنبه‌های «تنهائی» فرد در جامعه غرب می‌کشاند (جنبه دیگر آن وجود تعداد زیاد مجرّدین زن و مرد در

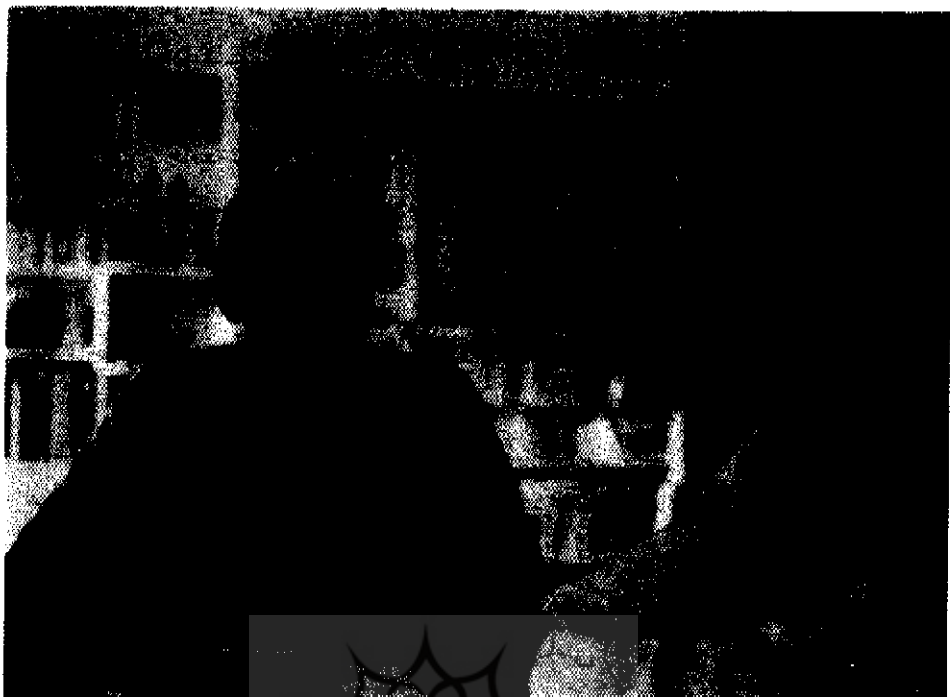
سنین مختلف است) که روزافزون است و خانواده قادر نیست این افراد تنها را به درون خود بکشاند. آثار این تنهائی آدم‌ها در همه زمینه‌های اجتماعی و روانی ظاهر است و سیستم‌های ارزشی تازه‌ای بوجود آورده است.

بدنبال مسائل مربوط به زن و خانواده باید به امکانات کنونی باروری از طریق پزشکی نیز اشاره کنم. در سالهای اخیر پیشرفت علم و تکنیک‌های آزمایشگاهی اجازه داده است که ده‌ها هزار نوزاد از طرق پزشکی خاص به دنیا بیایند و قانونگذاران در پی تدوین قوانین تازه در این زمینه هستند و جامعه‌شناسان و روانشناسان آثار وجود این کودکان را در زندگی زوج‌ها و گروه خویشاوندی مطالعه می‌کنند. بدون شک در آینده این مسأله ابعاد بزرگتری پیدا خواهد کرد و به جوامع غیرغربی نیز سرایت خواهد نمود. مسأله فقط این باروری با کمک طرق جدید پزشکی نیست بلکه موضوع پیوند اعضا نیز مطرح شده و نیز موضوع ژنها و برنامه‌ریزی ژنتیک که خود داستان دیگری است و امروزه رشته جدیدی بنام بیواتیک Bioéthique یعنی مسائل اخلاقی مربوط به تغییرات بیولوژیک بوجود آمده است.

این پیشرفت‌های علمی و فنی در طب و بیولوژی موضوع تندرستی و سلامتی انسان را بصورت جدیدی مطرح کرده است. اگر در گذشته فقط طرق مبارزه با بیماری مطرح بود و سپس پیش‌بینی بیماری، امروز به مسأله تندرستی و سالخوردگی و مرگ بشکلی دیگر نگاه می‌شود. انسان تا چه حد می‌تواند بر جسم و روان خود تسلط داشته باشد. این تسلطی که انسان غربی بر خیلی از عوامل طبیعت پیدا کرده است تا به کجا می‌تواند در مورد خود او به جلو برود مسأله تندرستی با خوب زندگی کردن توأم می‌شود و طبیعتاً در پی آن موضوع مرگ. در غرب همواره مرگ مورد بحث بوده و بیم خاصی از آن وجود داشته است که در تمدن‌های دیگر کمتر بچشم می‌خورد اما امروز بحث در اینست که تا چه حدی انسان می‌تواند بر مرگ خود تسلط داشته باشد آیا می‌تواند تصمیم بگیرد که بعد از مرحله‌ای دیگر پزشکان او را در زنده ماندن کمک نکنند؟ آیا می‌تواند راجع به بخشیدن اعضا بدن خود بعد از مرگ تصمیم بگیرد؟ رابطه مرگ یک فرد با گروه خویشاوندی و با دولت چگونه باید باشد؟

جهانبگلو: بخشی از مسایلی که شما مطرح کردید جهانی است و طبیعتاً شامل جوامعی مثل ایران هم می‌شود. از جمله مسأله آموزش و پرورش، مسأله ایدز، و یا تحقیقاتی که در زمینه ژنتیک می‌شود و یا اصولاً توجهات و تحقیقاتی که در زمینه علوم اجتماعی شده است. ولی برخی از اینها فقط در چهارچوب فرهنگ غرب معنا پیدا می‌کنند.

جمشید بهنام: البته من سعی کردم این دورا کمی از هم جدا کنم. امروز دیگر نمی‌شود در جهانی بودن مسائل تردید کرد، دیگر نمی‌توانیم در انزوا و جدا از دیگران زندگی کنیم ولی باید در نظر داشته باشیم که جهانی شدن و با دنیای معاصر زندگی کردن لزوماً به معنای غربی شدن نیست. ما امروز با جهان روبرو هستیم و غرب دیگر در اروپا و امریکا خلاصه نمی‌شود. تکنولوژی و علم جدید در سرزمین‌های دیگری نیز در حال تکوین و تحوّل است.



جهانبگلو: خوب یکی از مسایل یا زاویه‌هایی که جامعه‌شناسی همیشه به لحاظ متودولوژیک در مورد آن کار می‌کرد رابطه فرد و جامعه بود و فرد را به عنوان یک عامل اجتماعی در نظر می‌گرفت. این مسئله بیشتر در غرب شکل گرفت و تکوین پیدا کرد. ولی در جوامعی مثل جوامع شرقی، جوامع جهان‌سومی و یا جوامعی مثل ایران، فرد آن عملکردی که در غرب داشته است ندارد. یعنی آن تقسیم‌بندی که کسی مثل لویی دمون بین جامعه‌های فردگرا و جامعه‌های مطلق‌گرا می‌کند. به نظر شما علوم اجتماعی می‌توانند به طور یکسان درباره این دو جامعه بحث کنند؟

جمشید بهنام: بدیهی است که خیر اما از طرف دیگر باید در نظر داشت که در درون علوم اجتماعی نیز تحولاتی روی داده است. یعنی از یک طرف انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی بعنوان دو علم جداگانه که دو نوع جامعه غربی و غیر غربی را مطالعه می‌کردند دیگر وجود ندارند و هر دو آنها بعنوان ابزار تجزیه و تحلیل همه جوامع بکار می‌روند و از سوی دیگر در تئوری‌های علوم اجتماعی بازگشتی بسوی فرد بچشم می‌خورد. در گذشته (خصوصاً قرن نوزدهم) جامعه مطرح بود و مارکس و دورکیم و گنت نمایندگان این طرز تفکر بودند و اعتقاد داشتند که افراد تحت تأثیر جامعه کلی هستند و ناگزیر از قبول و یا تحمل آن جامعه بودند. اگر هم تضادهایی در درون این جوامع دیده می‌شد نتیجه یک نوع جبر تاریخی بود. اما امروز فرد بعنوان «بازیگر اجتماعی» نقش مهمی دارد.

جهانبگلو: یعنی امروزه بیشتر در زمینه جامعه‌شناسی «وبری» تحقیق می‌شود تا در قلمرو جامعه‌شناسی مارکسیستی.

جمشید بهنام: بله - فرد بعنوان بازیگر اجتماعی مطرح می‌شود. آثار آلن تورن در فرانسه و برخی دیگر از جامعه‌شناسان به اهمیت فرد در جامعه توجه دارند. وبر دیگر بار اهمیت پیدا کرده و بعنوان «جامعه‌شناس تجدد» معرفی می‌شود. وبر را دانشجویان می‌خوانند هرچند که دیگر زمان آن تئوریهای عمومی که همه باید قبولشان داشته باشند سپری شده است و در زمینه‌های مختلف مطالعات و نظرات خاصی ارائه می‌شود. همین باعث شده که رشته‌های جدیدی در علوم اجتماعی پیدا شوند و به زبان دیگر جامعه‌شناسی شاخه‌های تازه‌ای پیدا کند. مثلاً یکی از این شاخه‌های تازه «جامعه‌شناسی زندگی روزمره» Sociologie de la vie quotidienne است. یکی از جامعه‌شناسان فرانسوی در ماه گذشته کتابی منتشر کرده است درباره «باغهای عمومی» و جامعه‌شناسی این نوع باغ‌ها را مطالعه کرده: چه کسانی به این باغ‌ها رفت‌وآمد می‌کنند، از چه گروه‌هایی، در چه سنینی، چه رفتارهایی دارند، رابطه آدم‌ها با یکدیگر چگونه است و موضوعاتی مانند آن - مطالعه این زندگی روزمره قادر است به بسیاری از پرسش‌های تازه جواب دهد. مثال دیگر در زمینه جامعه‌شناسی سیاسی است که شاخه‌ای از آن بعنوان «جامعه‌شناسی انتخابات عمومی» پیشرفت بسیار زیادی کرده است.

جهانبگلو: مکتب جامعه‌شناسی تاریخی نیز مورد توجه است.

جمشید بهنام: بله. «جامعه‌شناسی تاریخی» دیگر بار مورد توجه قرار گرفته با این تفاوت که در گذشته بیشتر جریانهای بزرگ تاریخی را مطالعه می‌کرد و زمینه تئوریهای عمومی جامعه‌شناسی بود حال آنکه امروز به نهادهای خاصی نظر دارد مثلاً خانواده و یا زندگی دهقانی و مانند آن. باز هم باید بگوئیم که بدون آنکه علوم اجتماعی از تئوریهای عمومی بی‌نیاز باشد امروز به شاخه‌های خیلی عملی تری تقسیم شده است. آخرین نظریه عمومی که هنوز آثاری از آن باقی است مکتب ساختگرایی است Structuralisme که بمدت ۲۰ تا ۲۵ سال نقش بسیار مهمی در غرب بازی کرد. کلود لوی اشتراوس Claude Levi-Strauss با الهام از آثار زبان‌شناسی سوسور Saussure این نظریه را در انسان‌شناسی پایه‌ریزی کرد اما اندک‌اندک این نظریه از انسان‌شناسی فراتر رفت و فلسفه و علوم دیگر را دربر گرفت و کسانی چون میشل فوکو Michel Foucault، لاکان Lacan و بارت Barthes به آن گرویدند. پس از چندی این موج عظیم فروکش کرد و ساختگرایی در همان حیطه انسان‌شناسی باقی ماند. لوی اشتراوس می‌گوید که هیچگاه نخواسته یک تئوری عمومی ارائه دهد بلکه مرادش آن بود که وقایع را هم‌زمان مطالعه کند و نه در طول زمان. قصد لوی اشتراوس پیروی از مکاتب معتقد به تحول نیست. او می‌خواهد روابط ساختاری را مطالعه کند و قصد مقایسه هم نیست چون مطالب را مانند یک موزائیک در کنار هم نمی‌بیند بلکه فقط روابط درونی میان آنها را جستجو می‌کند. یکی از کسانی که در برابر این مکتب روش تازه‌ای اتخاذ کرد استاد من ژرژ بالاندیه Georges Balandier بود که می‌توان او را

پایه گذار جامعه‌شناسی دینامیک معرفی کرد. بالاندیه تضادی را که جامعه‌شناسی بعد از جنگ میان جوامع سنتی و جوامع جدید ایجاد کرده بود نفی کرد و اعلام نمود که نمی‌توان این جوامع را در دو قطب مختلف در برابر هم قرار داد. جوامع سنتی دائماً در حال حرکت و تغییرند و قادر به نوآوری‌های درونی. باید آنها را شناخت و از این دینامیسم درونی برای آینده مدد گرفت. بالاندیه بر اساس مطالعاتش در آفریقا حرف‌های تازه‌ای زد از یک‌سوی با روش‌های جامعه‌شناسی درباره جوامع سنتی مطالعه کرد (در حالیکه تا آن زمان فقط مردم‌شناسان به مطالعه این جوامع می‌پرداختند) و از سوی دیگر باعث شد که مکتب ساختارگرایی بیشتر به صورت سکونی معرفی شود و «جامعه‌شناسی وابستگی» Sociologie de la dependance بالاندیه بعنوان جامعه‌شناسی دینامیک.

جهانبگلو: چیزی که به نظر من می‌رسد این است که در اوایل بیشتر مکاتب جامعه‌شناختی از دل فلسفه بیرون آمده بودند و بیشتر جامعه‌شناس‌های بزرگ مثل وبر فیلسوف هم بودند، بعد ما دورانی داشتیم که جامعه‌شناسی خیلی تخصصی شد و از فلسفه دور شد. حالا امروز دوباره وقتی کتاب‌های جامعه‌شناسی را ورق می‌زنم می‌بینم که کسانی مثل ریمون آرون Raymond Aron، آلن تورن Alain Touraine یا ریمون بودون Boudon و دیگران و حتی بالاندیه بازگشتی به فلسفه و تئوری‌های فلسفی کرده‌اند و دوباره برای پیشبرد علم خودشان فلسفه را به کار گرفته‌اند. من برای اولین بار از ادگار مورن Edgar Morin مقاله‌ای دیدم درباره «جامعه‌شناسی جامعه‌شناسی» که در واقع در آن به دنبال کشف یا تحقیق اپیستمولوژیک درباره آن پارادیگمی است که جامعه‌شناسی دارد با آن جامعه را نگاه می‌کند و می‌خواهد درباره علمیت آن صحبت کند.

جمشیدبهنام: جامعه‌شناسی اروپایی همیشه بر زمینه فلسفه پایه گذاری شده و به همین جهت هم تفاوت‌هایی با جامعه‌شناسی امریکائی داشته است. جامعه‌شناسی آلمان و فرانسه دو نمونه بارز این ادعا هستند. حتی بعد از جنگ دوم هم ژرژ گورویچ و ریمون آرون جنبه فلسفی خود را حفظ کردند. امروز هم بوردیو و آن کسان دیگری که نام بردید به آثار خود جنبه فلسفی می‌دهند. اما در امریکا غیر از مکتب فونکسیونالیسم که گاه به مقولات فلسفی نیز اشارتی داشت بیشتر جامعه‌شناسی تجربی مطرح بود که بشکل جامعه‌سنجی و جامعه‌نگاری درآمد در اروپای کنونی فلسفه جسای خود را حفظ کرده است مثلاً دانشمندانی چون آدورنو Adorno، و هابرماس Habermass که از بزرگان مکتب فرانکفورت هستند گاه به عنوان فیلسوف و گاه به عنوان جامعه‌شناس معرفی می‌شوند. ادگار مورن با این کتاب آخرش زمین وطن Terre patrie حرف‌های تازه‌تری می‌زند. او عقب آن چیزی است که می‌شود گفت غیرممکن impossible. می‌گوید ممکنها را که می‌شود پیش‌بینی کرد ولی شاید بشود در مورد غیرممکنها هم این کار را کرد. برای اینکه دنیا بیشتر بر اساس غیرممکنها پیش رفته است. اتفاقاتی که غیرممکن می‌دانستند ولی در نتیجه جمع

عواملی آن غیرممکن اتفاق افتاده است. بنابراین اصلاً باید فکر غیرممکنها را کرد چون ممکنها که همیشه قادر نیستند مسایل را حل کنند.

جهانبگلو: این نشان می دهد کشفیات جدیدی که در زمینه علم و فلسفه علم شده است، مثلاً، تئوری عدم قطعیت و رد جبرگرایی در زمینه علمی، این مسئله در جامعه شناسی و علوم اجتماعی هم تأثیر گذاشته است. برای اینکه در حال حاضر آن مکاتبی که با دید جبرگرا به جامعه نگاه می کردند، مثلاً، مکتب مارکسیسم از نظر دیدگاه علوم اجتماعی کاملاً کنار گذاشته شده اند. و ما امروز با پارادایمهای جدیدی به جامعه نگاه می کنیم.

به نظر شما خصوصیات این فاعل اجتماعی که امروزه در موردش صحبت می کنند چیست؟ این فاعل اجتماعی یا آن فاعل اجتماعی که مارکس در مورد آن صحبت می کرده است چه تفاوتی دارد؟

جمشید بهنام: فکر می کنم که فرد آزادی بیشتری در عمل دارد. در تئوریهای قدیمی تر فاعل اجتماعی تحت تسلط عوامل دیگر قرار دارد مثلاً سحر و جادو در دوره های قدیمی تر و یا اعتقاد به جبر در تئوریهای تازه تر اما امروز هیچ مکتبی نیست که اصولش مورد سؤال نباشد. مکتب کاپیتالیسم با تئوری اقتصادی جدید خود که نئولیبرالیسم باشد هم دچار اشکالات فراوان است. جهانبگلو: فکر می کنید این مسئله چه نتیجه ای در زمینه فلسفه سیاسی و اصولاً سیاست داشته است؟ برای اینکه این فاعل اجتماعی جدید که در حال حاضر از آن صحبت می کنیم، از نظر خود جامعه شناسها نوعی وضعیت است که به آن فردگرایی دموکراتیک *individualisme démocratique* می گویند.

جمشید بهنام: بله. این فاعلی است که در دموکراسیهای جدید دارد عمل می کند.

جهانبگلو: یعنی این فاعل، مثلاً، در توتالیتاریسم به وجود نیامده است.

جمشید بهنام: نخیر. در سیستمهای قبيله ای هم نمی تواند باشد. آن جاهایی که به اصطلاح تشکیلات اجتماعی اجازه این آزادی را می دهند می تواند خودی نشان دهد. ولی امروز می گویند که این بازیگر اجتماعی در همه زمینه ها وجود دارد. یعنی یک کارمند دولت، یک مصرف کننده معمولی، یک معلم و تمام گروههای مختلف اجتماعی الآن به طور آگاهانه عمل می کنند. در قدیم چنین چیزی نبود.

جهانبگلو: و این خود بخود مسئله دموکراسی را به عنوان یکی از مسایل مهم علوم اجتماعی مطرح می کند.

جمشید بهنام: بحث دموکراسی از زمان افلاطون تا به امروز از مباحث دائمی علوم اجتماعی است اما چیزی که بتازگی مطرح شده برابری انسانها و آزادی آنها بشکل مسأله حقوق بشر و حقوق انسانی است که البته جامعه شناسی نیز به آن توجه کرده است. مثلاً این روزها چند دادرسی مهم در فرانسه در جریان است درباره کسانی که با نازیها در زمان جنگ همکاری کرده اند و بحث در اینست که این آدمها را باید به چه عنوانی متهم کرد؟ بعنوان آدمکش عادی، یا کسانی که بر

علیه انسانیت و حق آزادی انسانها عمل کرده‌اند؟ این مسأله بسیار مهمی است و هنوز قوانین کافی در این زمینه وجود ندارد.

جهانبگلو: اجازه بدهید که برگردیم به مسایلی که امروز روشنفکران ایرانی را زیاد بخود مشغول داشته است مثلاً موضوع تجدد و مدرنیته.

جمشید بهنام: بعقیده من متأسفانه مفاهیم تجدد و غرب‌گرایی و جهانی شدن مسائل دنیای کنونی، به اندازه کافی از طرف روشنفکران و محققین ایرانی شکافته نشده و هرکس تعبیر و تفسیری از آنها داده است مطابق با عقاید سیاسی و طرز تفکر خود. تجدد بمعنای غرب‌گرایی نیست و این مفهوم را ۷۰ سال پیش نویسندگان و محققان ما بدرستی در نوشته‌های خود بکار برده‌اند (رجوع کنید مثلاً به مجله ایرانشهر یا کاوه) ولی بخاطر نوشته‌های برخی نویسندگان معاصر، امروز بسیاری کسانانی که تجدد و غرب‌گرایی و غرب‌زدگی و چند ده مفهوم دیگر را مترادفاً بکار می‌برند و همه این مفاهیم را در برابر میراث ملی و شاعران ایرانی قرار می‌دهند، چه کسی گفته است که تجدد بمعنای از دست دادن هویت فرهنگی و تقلید کورکورانه از دیگران است، مگر کشورهای اروپائی که به اصطلاح متجدد هستند هویت فرهنگی و ارزشهای اخلاقی خود را از دست داده‌اند؟

ما غرب‌گرایی و حتی غرب‌زدگی را با تجدد مترادف می‌آوریم. تجدد امروزه بمعنای جهانی شدن است با حفظ هویت فرهنگی. غرب دیگر تنها مُدل نیست. تنها عامل پیشرفت و تجدد هم نیست. ماشین امروز در اروپا و آمریکا و ژاپن و چین و هند ساخته می‌شود و حاصل تحول میراث بشری است. تجدد و سنت را هم نمی‌توان در برابر هم قرار داد از بسیاری از سنت‌ها می‌توان در راه تجدد مدد گرفت البته برخی از سنت‌ها هم دیگر قابل قبول نیستند. امروز جهانی بودن و غربی شدن با هم فرق دارند. باید با جهان معاصر پیش رفت.

جهانبگلو: البته از لحاظ تاریخی اندیشه تجدد در غرب بوجود آمده است.

جمشید بهنام: تجدد را دو جور می‌شود معنا کرد: یکی آن چیزی که در چهار قرن اخیر، همانطور که شما گفتید، در غرب اتفاق افتاد که نتایج آن هم دموکراسی و خردگرایی بود. و دیگری هر نوع دینامیزی است که با استفاده از عوامل درونی و آنچه از تمدنهای دیگر آمده است ایجاد می‌شود.

جهانبگلو: به عبارت دیگر، مُدرنیته خود عنصر اصلی سنجش و تغییر اندیشه مُدرن بوده است.

جمشید بهنام: بله. ولی می‌دانیم که فقط عوامل داخلی کافی نیست. در بسیاری از موارد برای تغییر باید از عوامل برونی هم استفاده شود. مقصود این نیست که عوامل برونی فقط از غرب می‌آید. الآن این عوامل برونی را ما از خیلی از فرهنگهای دیگر هم می‌توانیم بگیریم. در حال حاضر مسأله گفتگوی فرهنگ‌ها بسیار اهمیت دارد اما در ایران علاقه زیادی به آن نشان داده نمی‌شود از فرهنگ‌های مختلف خیلی چیزها می‌شود فراگرفت از جمله اینکه در برابر فرهنگ



ملّی، فقط فرهنگ غرب قرار نگرفته است بلکه می‌توان با مجموعه‌ای از فرهنگ‌ها دادوستد داشت. اما جهانی شدن هم بمعنای از دست دادن هویت نیست بلکه منظور بهره بردن از عوامل مشترکی است که فرهنگ معاصر جهان را تشکیل می‌دهند. از دست دادن هویت فرهنگی امر ساده‌ای نیست و همه ملت‌های جهان نیز هویت خود را دارا هستند. ایرانی هم هیچگاه از این بابت بیمی بخود راه نداده بود تا اینکه در این بیست سی سال اخیر متأسفانه تحت تأثیر سخنان بی‌مایه برخی از نویسندگان این ترس بوجود آمد. همانگونه که همه کشورهای صنعتی خصوصاً در آسیا هویت خود را نگاهداشته‌اند ما هم قادر خواهیم بود این هویت را که بسیار نزد ما عزیز و قوی است حفظ کنیم. وقتی در خارج زندگی می‌کنیم متوجه می‌شویم که ایرانی چقدر پایبند هویت خود است و ایرانی باقی مانده است.

جهانبگلو: شاید اگر در یک جامعه بسته بمانیم بیشتر هویتمان را از دست می‌دهیم تا در یک جامعه باز. بی‌شک تنها فرهنگی می‌تواند باز باشد که نسبت به خودش انتقادی فکر کند، و نسبت به جهان اطرافش انتقادی بیندیشد. من فکر می‌کنم ما هر چه بیشتر در وضعیت حاشیه‌ای قرار بگیریم، بیشتر به هویت و فرهنگ خودمان لطمه زده‌ایم.

جمشید بهنام: بله، ممکن نیست تمدنهای قدیمی در عرض یکی دو روز از بین بروند. بله، ملت‌هایی بودند در ۳ - ۲ هزار سال پیش که هویتشان از بین رفته است. الان ۳۰ سال است که در ایران بحث هویت فرهنگی مطرح است. دایم می‌گویند هویت فرهنگی از بین رفت. ولی ما

می‌بینیم چنین اتفاقی نیفتاده است. چیزهای اصلی مثل زبان فارسی مگر از بین رفته است؟ مگر اسلام از بین رفته است؟ اینها عوامل اصلی هویت فرهنگی ملت است که باقی مانده است و هیچ کاری هم نمی‌شود کرد. هویت فرهنگی دنیا هم سر جایش است. متأسفانه در ۳۰ سال اخیر عده‌ای در کتابهای خود مسئله‌ای از بین رفتن هویت فرهنگی را مطرح کردند ولی خوشبختانه مدتی است که مردم نسبت به قضا یا روشنتر شده‌اند.

جهانبگلو: برخی از این روشنفکرها درباره بازگشت به اصل صحبت کرده‌اند که به نظر من ایده بازگشت به اصل موجب از بین رفتن ایده بازگشت به عقل شد. بهترین گواه این طرز تفکر را در تجدیدستیزی روشنفکرانی می‌بینیم که به دلیل مخالفت با سیاست غرب با اصولی جهانی چون دموکراسی و عقل‌گرایی که در غرب شکل گرفته است درمی‌افتند. این روشنفکران بجای اینکه ضامن عملکرد اندیشه انتقادی مدرن باشند خود ایجادکننده فرهنگ ایدئولوژیکی هستند که درگیر گونه‌ای وحدت‌گرایی فکری و فلسفی است.

جمشید بهنام: مطلبی که فراموش کردم بگویم این است که باید ضمن شناخت عوامل بیرونی، خودمان را هم بهتر بشناسیم. این بحث قدیمی است ولی هیچگاه ما به دنبال آن نرفته‌ایم. گرفتاری ما این است که نه تمدن خودمان را خوب می‌شناسیم و نه تمدنهای غربی را. و نه حتی تمدنهای دیگر را. اگر این تمدنها را خوب بشناسیم وقتی به خارج از ایران می‌آیم ارزش تمدن ایران برایمان روشنتر می‌شود. در مقام مقایسه است که این شناخت بهتر صورت می‌گیرد. نخستین دانشجویانی که در سالهای ۶۰ - ۱۹۷۰ برای تحصیل به خارج فرستاده شدند دارای دو خصوصیت بودند که متأسفانه دانشجویان دوره بعدی این خصوصیات را نداشتند. اولاً اینکه تا اندازه‌ای که ممکن بود جامعه ایرانی را می‌شناختند و از تمدن ایران هم اطلاع داشتند. آنجا نیز چون درسها را از پایین به تدریج می‌خواندند و بالا می‌آمدند، توانستند، جامعه آنجا را هم خوب بشناسند. این افراد هیچوقت هم غریزه نشدند. آنان ارزش غرب را می‌دانستند و ارزش ایران را هم همینطور. بعدها وقتی دهها هزار دانشجو را بدون اینکه ایران را بشناسند، بدون اینکه زبان فارسی بدانند به خارج فرستادیم نتیجه آن شد که این افراد غرب را نشناخته و فقط عاشق دلخسته ظاهر آنجا شدند. آدمهایی بودند که نه اینجا را می‌شناختند و نه آنجا را. روشنفکران قدیمی معتقد به حفظ زبان فارسی بودند چون آنرا وسیله‌ای برای حفظ هویت فرهنگیمان می‌دانستند.

جهانبگلو: به نظر شما این مسئله به اراده شناختن برمی‌گردد که ممکن است نزد ایرانیها نباشد. یا اینکه ما اصلاً متدولوژی شناختن نداریم. یعنی ما دلمان می‌خواهد بشناسیم ولی نمی‌دانیم چطور بشناسیم، یا اینکه کلاً «نحوه زندگی کردن» ما و «در جهان بودن» ما با شناخت مدرن در تضاد است.

جمشید بهنام: فکر می‌کنم که لزوم شناخت را احساس نمی‌کنیم. این مسئله بیشتر به عهده روشنفکران ماست. آنان هم یک دوره‌ای طوری شیفته غرب شده بودند که لازم نمی‌دانستند کاری بکنند. به همین دلیل یک دوره‌ای بود که غربیها در مورد ایران کتاب می‌نوشتند و ما کتابهای آنها



دانشکده ادبیات
انستیتوت پژوهش‌های فلسفه و ادبیات
دانشکده ادبیات

۳

مقدمه بر علم جمعیت

نایب
آخوندزاده

ترجمه
دکتر جمشید بهنام

راشداد دانشگاه تهران

تهران
۱۳۳۰

دانشکده ادبیات

دانشکده ادبیات

انستیتوت پژوهش‌های فلسفه و ادبیات
دانشکده ادبیات

۷

جمعیت‌شناسی

جلد اول

دکتر کرافت فون می

نایب

دکتر جمشید بهنام

دانشکده ادبیات، تهران

سپتامبر ۱۳۳۱

دانشکده ادبیات، تهران

۱۹۰

را ترجمه می‌کردیم.

جهانبگلو: هنوز هم بیشتر روشنفکرهای ما، مترجمان هستند، یعنی کسانی که خود تولیدکننده فکر و اندیشه نیستند، بلکه بیشتر نقش رابط بین مؤلف یا متفکر غربی و ما را بازی می‌کنند. به عبارت دیگر همان پستیچی‌هایی که پوشکین از آنها صحبت می‌کرد. جمشید بهنام: ولی می‌بینیم که اشخاص زیادی هم هستند که علاقه دارند در مورد ایران کار کنند.

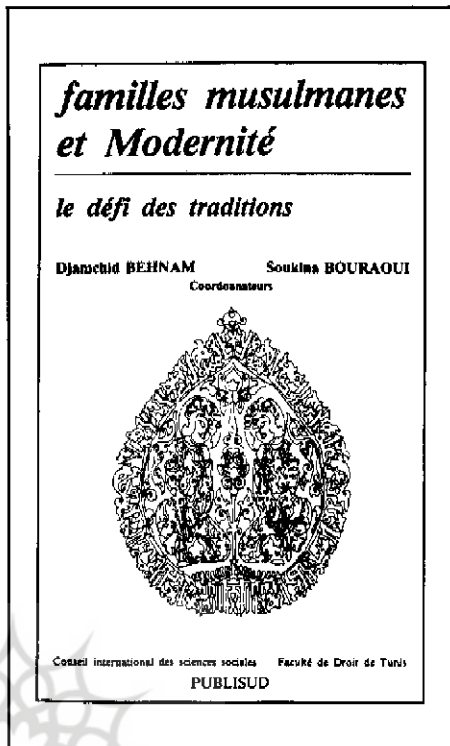
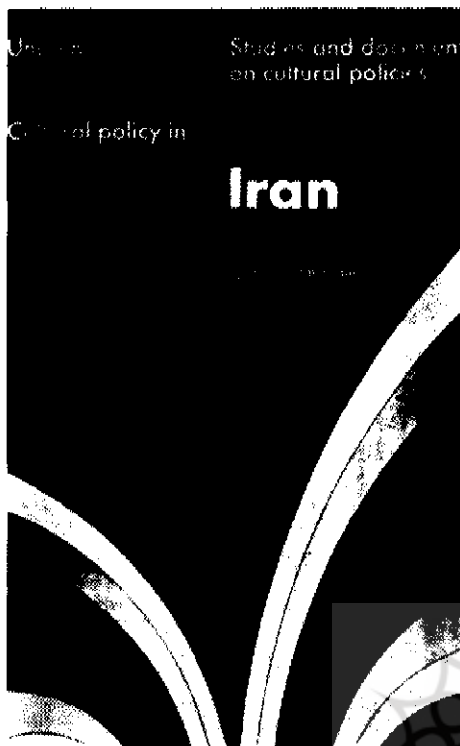
جهانبگلو: افرادی هم هستند که درباره غرب تحقیق می‌کنند و فکر می‌کنند خودشان باید آستین بالا بزنند و مستقیماً درباره ادبیات و فلسفه غرب فکر کنند. مثلاً خانمی را می‌شناسم که سالها از زندگی خود را صرف نوشتن کتابی درباره نابوکوف کرده است. من کتاب او را هنوز ندیده‌ام، ولی فرهنگ و پشتکار او را تحسین می‌کنم.

جمشید بهنام: چه بهتر. چون یک روزی هم ما باید درباره فرهنگ جهانی کار کنیم. نباید در حد فرهنگ ملی باقی بمانیم. همانطور که دکتر جراح در حد جهانی داریم باید فیلسوف و جامعه‌شناس و نویسنده در حد جهانی هم داشته باشیم.

جهانبگلو: حالا کمی درباره ایران و چگونگی علوم اجتماعی این مملکت و ایجاد رشته‌های دانشگاهی در این زمینه بفرمائید. خود شما یکی از پیشگامان ایجاد این علوم در ایران و از پایه‌گذاران مؤسسه علوم اجتماعی و دانشکده علوم اجتماعی بوده‌اید.

جمشید بهنام: علوم اجتماعی را باید نخست تعریف کرد و آنرا از مباحث اجتماعی جدا نمود. مباحث اجتماعی همیشه در ایران وجود داشته است و در کتب ادبی و اخلاقی و تاریخی مطرح شده است حتی در شعر فارسی. استاد صدیقی به این مباحث نام «اجتماعیات» داده بود و حتی درسی به این عنوان در دانشکده تدریس می کرد. از زمان مشروطیت که روزنامه نویسی در ایران باب شد روزنامه های مختلف و خصوصاً مجلاتی چون کاوه و ایرانشهر مباحث اجتماعی متعددی چون آزادی زنان و مسأله آموزش و مانند آنرا مطرح کردند تحت عنوان مباحث اجتماعی روز. اما راجع به علوم اجتماعی و آموزش آن باید گفت که از لحاظ تاریخی با تأسیس دارالفنون و بعداً مدرسه علوم سیاسی و مدرسه حقوق شروع شد. مثلاً در این مدارس جغرافیا و تاریخ و بعداً اقتصاد درس داده شد و جزوه اقتصاد مدرسه علوم سیاسی ترجمه خلاصه کتاب «ثروت ملل» آدام اسمیت بود که استاد به دانشجویان دیکته می کرد - در علوم اجتماعی بمعنای وسیع این اصطلاح تحقیقات و تألیفات ارزنده ای نیز انجام شد. مثلاً کتاب تاریخ ایران باستان مرحوم پیرنیا که کار مهمی بود. می توان گفت روانشناسی زودتر از سایر علوم اجتماعی و انسانی در ایران مطرح شد و از سالهای ۱۹۳۰ به بعد کسانی مانند مرحوم دکتر سیاسی آنرا تدریس کردند. اقتصاد هم البته تدریس می شد و بدینسان می توان گفت که جامعه شناسی دیرتر از بقیه رشته ها پدیدار شد و تا آنجائی که من اطلاع دارم دکتر صدیقی و دکتر یحیی مهدوی اولین کسانی بودند که در رشته فلسفه دانشکده ادبیات تهران جامعه شناسی را تدریس کردند. دکتر مهدوی کتابی از فلیسین شاله به فارسی ترجمه کرد بنام علم الاجتماع و بعداً دکتر صدیقی اصطلاح جامعه شناسی را جانشین علم الاجتماع کرد. اگر علوم اجتماعی را بمعنای اخص آن که انواع رشته های جامعه شناسی، جمعیت شناسی، انسان شناسی، روانشناسی اجتماعی و آمار محدود کنیم می توان گفت که این رشته از سال ۱۹۵۸ (۱۳۳۸) در دانشگاه تهران بوجود آمد. بنیان گذار این رشته کسی جز دکتر صدیقی نبود و پس از چند ماه که از تصویب برنامه این رشته گذشت گروهی اطراف دکتر صدیقی جمع شدند و آنها عبارت بودند از احسان نراقی، شاپور راسخ، جمشید بهنام، عباسقلی خواجه نوری و تا حدی نیز علی محمد کاردان. این نطفه اصلی بود. کار ما اداره رشته لیسانس علوم اجتماعی در دانشکده ادبیات و رشته فوق لیسانس در مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی وابسته به این دانشکده بود. ما در کنار آموزش علوم اجتماعی در مؤسسه گروه های تحقیقاتی ایجاد کردیم.

اولین گروه های تحقیقاتی عبارت بودند از جامعه شناسی شهری، جامعه شناسی روستایی و جمعیت شناسی که بعدها گروه های دیگری از جمله مطالعات عشایری هم به آنها اضافه شدند. عجب آن که تعداد دانشجویان فوق لیسانس بیشتر از دانشجویان لیسانس بود. علت هم این بود که تمام کسانی که در رشته های علوم انسانی لیسانس داشتند برای دوره فوق لیسانس هم قبول شده بودند. دکتر صدیقی معتقد بود تمام ایرانیهایی که در حد لیسانس درس خوانده اند باید کمی هم راجع به مسایل اجتماعی بدانند. او راه پیشرفت مملکت را این می دانست.



جهانبگلو: شنیده‌ام که از دانشکده پلیس هم در این کلاسها شرکت می‌کردند.

جمشید بهنام: بله. همینطور افرادی که افکار سیاسی بسیار بسیار متفاوتی داشتند. در واقع مجموعه‌ای از تمام گروههای اجتماعی ایران به کلاس‌های علوم اجتماعی می‌آمدند. دفعه اولی که من سر کلاس رفتم تعداد آنها ۶۰۰ نفر بود از روحانی و افسر پلیس گرفته تا آدمهایی که عقاید سیاسی کاملاً مخالفی در گذشته داشتند دور هم جمع شده بودند. بعضی از این شاگردها هم به مقامات مهمی در دوره قدیم و دوره جدید رسیدند.

جهانبگلو: پس کلاس شما خود در واقع یک آزمایشگاه اجتماعی بود.

جمشید بهنام: اما خود ما چه کسی بودیم؟ اولین دسته‌ای که آمدند در کشورهای فرانسوی زبان تحصیل کرده بودند یعنی یا در فرانسه یا در سوییس. دکتر صدیقی از کسانی بود که در فرانسه تحصیل کرده بود و بعد خودم که در دهه ۱۹۵۰ درس خوانده بودم. بقیه بیشتر از سوییس آمده بودند. مکتب جامعه‌شناسی در سوییس تا اندازه‌ای تحت تأثیر مکتب فرانسوی بود. آنها که از سوییس آمده بودند خود را شاگرد پیازه Piaget روانشناس و جامعه‌شناس معروف می‌دانستند. ما جزو پیروان گورویچ بودیم. آن موقع در فرانسه جامعه‌شناسی گورویچ مطرح بود. فرانسوا پروهم مهم بود چون اولین کسی بود که مسئله رشد را مطرح کرد. هرچند که مسئله رشد از کشورهای انگلوساکسون شروع شد. اقتصاد خود را یک علم کلی می‌دانست. تا

زمانی که مسایل کشورهای جهان سوم، آزادی و دوباره ساختن کشورها مطرح نشده بود، حرفی از توسعه و رشد نبود. اولین بار آرتور لوییس بود که کتاب معروف *تئوری رشد اقتصادی* را نوشت و او بود که مسئله رشد را مطرح کرد. آلفرد سووی اقتصاددان و جمعیت‌شناس معروف فرانسوی که مؤسسه ملی جمعیت‌شناسی فرانسه را تأسیس کرده بود، نیز در این زمینه به فعالیت پرداخت. خوشبختانه من در رشته اقتصاد شاگرد فرانسوا پرو بودم و سه سال هم نزد آلفرد سووی کارآموزی کردم. بنابراین کار هر دو را از نزدیک دیدم. فرانسوا پرو بیشتر به جنبه کمی قضیه یعنی رشد توجه می‌کرد در صورتیکه سووی و اطرافیانش توجه خود را به جنبه کیفی یعنی توسعه معطوف کردند. به همین جهت اطراف سووی آدمهای مختلفی بودند از روانشناس اجتماعی مثل ژان استوتزل که *Jean Stoetzel* گرفته تا ژرژ بالاندیه که جامعه‌شناس و انسان‌شناس بود و سوتر *Sutter* که متخصص علم ژنتیک بود. سووی نشان داد که توسعه، مسئله‌ای کیفی و همه‌جانبه است. اتفاقاً من در جلسه‌ای که برای اولین بار سووی اصطلاح جهان‌سوم را به زبان آورد حضور داشتم. اصطلاح جهان‌سوم *Tiers-monde* را بر اساس *tiers-état* انقلاب فرانسه درست کرده بود و مقصودش نیز گروه محرومان بود. این اصطلاح بلافاصله سر زبانها افتاد و عده‌ای معنای آن را درست نفهمیدند و گفتند که مقصود از آن یعنی جهان اول که جهان کاپیتالیسم است، جهان دوم که جهان کمونیسم است و جهان سوم ...

در این دوره بود که ما آمدیم ایران. این دوران مقارن با آغاز دوران مکتب‌ساختگرایی لوی اشتروس است، آثار اساسی ژرژ بالاندیه در زمینه توسعه بود.

جهانبگلو: در ادامه بحث می‌خواستم بدانم آیا در آن موقع تحقیقات اجتماعی در زمینه‌های غیردانشگاهی هم انجام می‌شد؟

جمشید بهنام: اگر اجازه بدهید ابتدا صحبت علوم اجتماعی را به پایان ببرم. دو اتفاق باعث شد گروه ما بزرگتر شود. نخست سعی کردیم ۱۰ نفر از شاگردهای خودمان را به عنوان دستیار انتخاب کنیم. بعد که امکانات فراهم شد همه به خارج رفتند و پس از اخذ دکترا به ایران برگشته و به عنوان استادیار شروع به کار کردند. این مسئله گروه ما را به طور ناگهانی وسیع کرد. تعداد زیادی از این عده به فرانسه رفته بودند و روی همین اصل گروه فرانسوی‌زبان ما را قویتر کردند. اما کم‌کم یک‌عده از کسانی که در آمریکا تحصیل کرده بودند هم به ایران آمدند و به گروه ما اضافه شدند. عده‌ای نیز از آلمان آمده بودند. به این ترتیب در دهه ۱۹۶۰ گروه ما متشکل از افرادی بود که در جاهای مختلف تحصیل کرده بودند ولی اولویت هنوز با گروه فرانسوی بود و طرز تفکر هم کمی فرانسوی باقی ماند. این وضع علوم اجتماعی در آن دوران بود و ما همه امیدوار بودیم که روزی دانشکده مستقل داشته باشیم. جالب اینکه وقتی ما به ایران آمدیم و رشته علوم اجتماعی ایجاد شد هنوز در فرانسه رشته علوم اجتماعی به طور مستقل وجود نداشت و هفت یا هشت سال بعد این رشته به وجود آمد. بعد از آن حتی به این فکر افتادیم که دانشکده داشته باشیم چون کار ما با کار دانشکده ادبیات که استادانش طرز تفکر مغایر با ما داشتند پیش نمی‌رفت. تا اینکه در سال

۱۹۷۲ دانشکده علوم اجتماعی تشکیل شد و من که در آن زمان موقتاً در سوربن پاریس درس می‌دادم به ریاست دانشکده علوم اجتماعی برگزیده شدم و دکتر صدیقی هم بر من منت گذاشت و ریاست گروه آموزشی جامعه‌شناسی را بر عهده گرفت. با کمک او بود که توانستیم مؤسسه علوم اجتماعی را به داخل دانشکده منتقل کنیم. البته به تقلید شاید و یا به تشویق دانشگاه‌های دیگر در تهران مثل دانشگاه ملی و یا دانشگاه‌ها در شهرهای مختلف اقدام به تأسیس دانشکده علوم اجتماعی کردند مثل دانشگاه تبریز، دانشگاه مشهد و اصفهان و غیره. این دانشکده‌ها بیشتر تحت تأثیر دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران بودند مگر دانشکده علوم اجتماعی شیراز که بیشتر تحت نفوذ جامعه‌شناسی آمریکایی بود و استادان آنجا بیشتر کسانی بودند که در آمریکا تحصیل کرده بودند. خصوصاً در رشته جامعه‌شناسی روستایی و جمعیت‌شناسی خیلی خوب کار کرده و قوی بودند. البته فراموش کردم بگویم قبل از اینکه ما علوم اجتماعی را به این صورت دربرآوریم نوعی علوم اجتماعی در خارج از دانشگاه وجود داشت و آن چیزی بود که حزب توده از زمان تشکیل خودش مطرح کرده بود. یعنی مارکسیسمی که به روایت روسی به ایران آمده بود و همین امر باعث شد مقالات و کتابهای زیاد در این زمینه منتشر شود.

از جمله مطالعات علوم اجتماعی که در خارج از دانشگاه انجام می‌شد کوشش‌هایی بود که محققان سازمان آمار کشور در زمینه تفسیر سرشماری‌ها انجام می‌دادند و یا متخصصان اداره فرهنگ عامه در زمینه شناخت فولکلور ایران و یا مطالعاتی که در وزارت کشاورزی و کار صورت می‌گرفت و هرچند جنبه مطالعات کاربردی داشت ولی بسیار ارزنده بود. من و دو سه نفر از همکارانم از جمله چنگیز پهلوان و ناصر نیرمحمدی مطالعاتی درباره جامعه‌شناسی فعالیت‌های فرهنگی در ایران انجام دادیم که بصورت گزارش‌های سالیانه از طرف دبیرخانه شورای عالی فرهنگ منتشر شد و یا بصورت مقالات و گفتگوهای در مجله فرهنگ و زندگی و شاید برای اولین بار بود که مسائلی چون تماس با غرب، هویت فرهنگی و امثالهم بصورت علمی و بدون پیش‌داوریهای معمول آن زمان مطرح می‌شد.

جهانبگلو: چه کوششهایی در زمینه چاپ و ترجمه کتاب و ایجاد رشته جامعه‌شناسی شد؟

جمشید بهنام: اگر اشتباه نکنم مؤسسه مطالعات اجتماعی در آن موقع حدود ۶۰ کتاب منتشر کرد. یک‌سری از این کتابها، درسی بود که یا خود ما می‌نوشتیم و یا عده‌ای در خارج می‌نوشتند. الآن می‌بینم که نام عده‌ای که در تدوین این کتابها دست داشتند و خصوصاً در زمینه ایجاد اصطلاح کار می‌کردند فراموش شده است. چون در هر صورت در بسیاری از رشته‌ها برای اولین بار کتاب ترجمه می‌شد و با جرأت می‌توانم بگویم که صدها لغت و اصطلاح با دقت بسیار زیاد توسط هیأت علمی دانشکده علوم اجتماعی ساخته شد که با احتیاط فراوان و پس از اینکه کاملاً جا می‌افتاد در کتابهای درسی وارد می‌شدند.

ده‌ها کتاب درسی و چند کتاب تحقیقاتی معتبر هم در این دوره منتشر شد که از جمله

می توانم اشاره کنم به کتاب خانم زهرا شجیعی راجع به منشأ اجتماعی نمایندگان مجلس که کتاب تحقیقی بسیار خوبی در جامعه‌شناسی سیاسی بود. کتاب دیگری به اسم ده طالب آباد از آقای جواد صفی‌نژاد که کتابی علمی در زمینهٔ منوگرافی روستایی بود. در آن موقع اشخاصی نیز بودند که به مؤسسه رفت و آمد داشتند مثل آل‌احمد که یک سری کتابهای منوگرافی در آنجا منتشر کرده که اگرچه علمی نبودند اما در شناخت برخی مناطق ایران کمک مؤثری می‌کردند. یا کتابی که مرحوم ساعدی دربارهٔ اهل هوا نوشت که من در مقدمهٔ این کتاب سعی کردم اهمیت کتاب را در مجموعهٔ کارهایی که در این زمینه در دنیا می‌شد نشان دهم.

جهانبگلو: خود شما در آن موقع در مؤسسه در چه زمینه‌هایی تحقیق می‌کردید؟

جمشید بهنام: ابتدا در زمینه‌های جمعیت‌شناسی و بعداً بطرف تحقیقات مربوط به خانواده رفتم و در کنار آن تحقیقات مربوط به مسائل مربوط به جامعه‌شناسی فرهنگی و آینده‌نگری - مدت بیست و پنج سال تدریس و تحقیق را ادامه دادم.

جهانبگلو: سازمان تحقیقاتی مؤسسه چگونه بود؟

جمشید بهنام: ما حدود ۷۰ نفر محقق داشتیم که در ۷ - ۸ گروه مختلف کار تحقیق انجام می‌دادند و در عین حال کار هم می‌کردند. یک‌عده کارشناس خارجی هم داشتیم و یا کسانی که از خارج می‌آمدند برای گذراندن رساله. متأسفانه بسیاری از نتایج تحقیقاتی چاپ نشد. البته این تحقیقات حتماً به صورت پلی‌کپی جلدشده در آرشیو مؤسسه موجود است. آن موقع که ما به ایران آمدیم در وهلهٔ اول مجبور بودیم ایران را بشناسیم، در نتیجه تحقیقات بیشتر به طرف جمع‌آوری داده‌ها رفت. این کار را با کمک شاگردها و از طریق رساله انجام می‌دادیم و یا با کمک کارشناسان مؤسسه. به همین دلیل هم ما به جامعه‌شناسی روستایی و شهری و مسایل جمعیتی اهمیت زیادی می‌دادیم چون این موضوعات از جمله مسایل اساسی به شمار می‌رفت. بنابراین هدف ما جمع‌آوری اطلاعات بود و هدف مؤسسه هم همینطور. برنامه‌ریزی آینده این بود که روی این داده‌ها کار شود و چنانچه موقعیتی پیش بیاید یک جامعه‌شناسی که با مسایل ایران تطبیق پیدا کند ایجاد کنیم. ولی این فرصت پیش نیامد. من یک کاری در مورد خانواده کردم که نتیجه‌اش مناسب ساخت‌های خانواده و خویشاوندی بود. مسئلهٔ مهم هزینهٔ تحقیقات بود. تحقیقات ما گروهی بود و بنابراین به هزینه بسیار احتیاج داشتیم. تنها سازمانی که قادر بود این هزینه را تأمین کند سازمان برنامه بود. بدیهی است که سازمان برنامه با توجه به نیازهای خود سفارش تحقیق می‌داد که بسیاری از آنها چون در زمینه جامعه‌شناسی روستایی، شهری و عشایری بود به کار ما هم می‌آمد. بنابراین سفارشات را قبول می‌کردیم و کوشش ما بر آن بود که در چهارچوب آن طرحهای تحقیقاتی مسائل مورد توجه خودمان را نیز مطالعه کنیم. البته غالباً تحقیقات ما جنبه کاربردی داشت و امکان تحقیقات پایه‌ای اندک بود.

ما در حدود ۳۰۰ تا ۳۵۰ تحقیق درباره روستاهای ایران داشتیم. دربارهٔ شهرها حدود

۲۰ - ۳۰ مطالعهٔ دقیق شده بود. در زمینهٔ عشایر و جمعیت نیز کارهای اساسی شده بود. هدف



Le devenir de la famille

Dynamique familiale dans les différentes aires culturelles

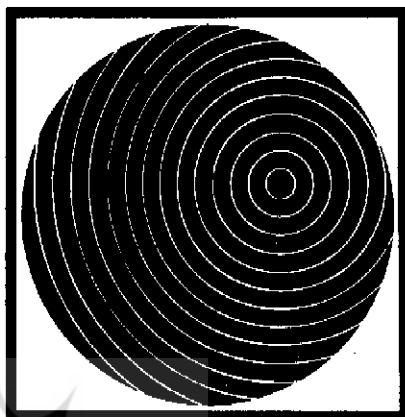
Djanechud Behnam

UNESCO / PUBLISUD



مقدمه بر

جامعه‌شناسی ایران



۱۹۶

ما در آن موقع توسعه بود و توسعه هم به این اطلاعات نیاز داشت.

جهانبگلو: آیا تحول روشنفکری در دهه ۴۰ - ۵۰ از طریق کسانی که تحت تأثیر کورین و فلسفه اشراق بودند و یا حتی تحت تأثیر توسعه‌گرایی و گرایش به طرف هایدگریسم بودند، تأثیری در کار شما گذاشت یا خیر؟

جمشید بهنام: تأثیر مستقیم نمی‌گذاشت. هدف ما بیشتر آموزش علوم اجتماعی و شناخت بهتر مملکت بود. نه اینکه شخصاً به چیزهای دیگر علاقمند نبودیم، اینطور نبود، ولی کارهای دسته‌جمعی ما در آن زمینه بود. در مورد جریاناتی که شما اشاره کردید باید بگویم افرادی که در این جریانات دست داشتند به مؤسسه رفت‌وآمد می‌کردند و این از خصوصیات مؤسسه بود که توانسته بود تمام این افراد را که حتی افکار متفاوت و متضاد داشتند دور خود جمع کند. جهانبگلو: برای ختم گفتگو می‌خواستم بدانم حالا که شما از دور به اوضاع علوم اجتماعی در ایران نگاه می‌کنید چه ضعفها و کاستیهایی می‌بینید؟ چه تحولاتی در عرض این ۱۵ سال صورت گرفته است؟ آیا در این زمینه کتابهایی به دستتان رسیده است؟

جمشید بهنام: متأسفانه چون اطلاعاتی در این مورد ندارم نمی‌توانم اظهار نظر کنم. کتابهایی که اتفاقاً به دست من رسیده بیشتر کتابهای درسی بوده است. ولی یقیناً آثار تحقیقاتی نیز در این زمینه‌ها منتشر می‌شود و مؤسسه هم به کار خود ادامه می‌دهد. آنچه به شما گفتم تا سال ۱۹۸۰ بود ولی از بعد از این تاریخ من اطلاعی ندارم.

جهانبگلو: آیا شما تحقیقاتی را که راجع به ایران در اروپا و امریکا توسط ایرانیان انجام می‌گیرد دنبال می‌کنید؟

جمشید بهنام: البته. خوشوقت‌م که این سؤال را کردید زیرا این یکی از جنبه‌های تازه تحقیقات اجتماعی است. ایرانیان در خارج از کشور با علاقه بسیار و با دسترسی به مدارک مهمی که در دسترس آنها است و با آگاهی از آنچه که در جهان می‌گذرد مشغول تحقیق در زمینه‌های مختلف جامعه و تاریخ و اقتصاد ایران هستند.

اشکال کار این دسته از محققان آنست که دسترسی کامل به منابع داخلی ندارند و امید آنستکه از این پس محققان در داخل و خارج با یکدیگر همکاری کنند و کارشان مکمل یکدیگر باشد.

جهانبگلو: خود شما در این ۱۳ سال اخیر در چه زمینه‌هایی کار کرده‌اید؟

جمشید بهنام: کارهای تحقیقاتی من در این سالهای اخیر بر دو نوع بوده است. نخست به عنوان کارمند یونسکو مطالعات مستمری درباره اوضاع جمعیتی و توسعه در کشورهای فرانسه زبان آفریقا داشته‌ام و نیز درباره تحولات خانواده در نقاط مختلف جهان. دوم بعنوان یک محقق ایرانی و در کنار کار روزمره در زمینه‌های خانواده و تجدّد در ایران کار کرده‌ام.

جهانبگلو: غیر از کتابی که درباره آینده خانواده *Devenir de la Famille* نوشته‌اید و از طرف سازمان یونسکو اخیراً در پاریس منتشر شده است آیا آثار دیگری نیز در دست انتشار دارید؟

جمشید بهنام: کتابی از من درباره تجدّد زیر چاپ است. اخیراً هفت‌هشت مقاله هم به فرانسه و فارسی منتشر کرده‌ام.

جهانبگلو: از اینکه دعوت به این مصاحبه را پذیرفتید و با شکیبایی به پرسشها پاسخ دادید سپاسگزارم.